



بسم تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۱۹۸۶
رده بندی دیویی:	۱۳۵۱ ۴۱۹ ت ۸۶۱/۵
سرشناسه:	-
عنوان قراردادی:	-
عنوان:	تذکر الفبایی فی ترقی الصوفیه
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر:	تیمبکتی
صفحه شمار:	۱۶ [۲] ص مصور □ درسی □ گراور یا افست □
زبان:	فارسی
ابعاد:	۱۱ x ۱۷
نوع خط:	نستعلیق
روش تهیه:	وقفی □ هدایی □ خریداری □ ارسالی □
توضیحات:	تاریخ ثبت: الفه ۱۳۲۷
یادداشتها:	خزانه
موضوع (ها):	۱. تذکر فارسی - قرن ۱۳ ق. ۲. تصوف - مقامیه ها و ردیه ها
شناسه (های) افزوده:	الف. عنوان
فهرستنگار:	اسد زار
تاریخ فهرستنگاری:	مرداد ۱۹

۹۲
دارت

۱۳۸۱



۱/۵ فا
۱۹۱۹

کتابخانه آستان قدس

فارسی

اسم کتاب تذکر الغیب

موضوع

مؤلف

نکلی شیخ نستعلیق

چاپ

سال چاپ یا تحریر عدد اوراق

جزء کتب دیپات شماره ۱۹۸۶

شماره عمومی ۱۳۴۸۷ شماره قبض

واقف آستان قدس تاریخ وقف هجری ۱۳۲۷

طول عرض گنجینه

برای اعلای کلمه حق و انشای طرق ضابطه

تذکره العبدیه

نقد صوفیانه بر بعضی از مشایخ
ای بابا خود که مستحبین باشند
قول بود که ملک برتر از اید بلبلان
تا سیر روی شود هر که دارد عقل و بارش

ف

آنچه قول پند دیدمش هم مغز
پوست بر پوست بود همچو پیاز
پایان روی در مخلوق
بشت بر قیله میکنند ساز

تذکره الصوفی

حسب فرمایش آقا محمد میرزا صاحب طبع شد
حق طبع محفوظ

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی ۱۲۶۸۷

بسم الله الرحمن الرحيم



بشنودای یا وراں این داتاں
 شرط اول آنکه با سچی تمام
 شرط ثانے آنکه باشی بی عرض
 شرط ثالث آنکه با صدق و صفا
 بود شخصی استاده در نماز
 گاه دند اینها بیکدیگر نشود
 که دهن را باز کردی آنجناب
 از زبان بلس در بوستان
 گوش بدی تا کنم قطع کلام
 تا بدانی هستی من بی عرض
 شود صدق بر جمیع گفت با
 در صفی از صفهای بس دراز
 تا بگوید قاف را بار یک و خورد
 تا که میسی گوید از روی حساب

صلوات از زانف و حار از زبان
 گر که نزدیک او بودی بخواب
 رومی یا انگلیسی یا مجوس
 بچو او ده تن بدی سندر نماز
 گر نظر کردی که بر قلبشان
 یک بفکر چشم چوں حلاج بود
 یک بدی خباز و نانش می فروخت
 یک بدی بهر ریاست نقشه ریز
 یک بدی عارف صفت از شرع میر
 که بهم میافت رشته و سلسله
 بد فقیری نزد آن جمع کبار
 لام را از حلق نمودی عیال
 می پرید از خواب میگفت اینجا
 گر چه باشد لجه ات مانند دس
 در قنوتات و رکوعات و راز
 میشدی آگه بسر و کنه شان
 یک بیاد چرم چوں سراج بود
 یک بی راز و جلدش می بدخت
 تیغ خود از بهر مردم کرد تیز
 که بنزد مرشد و که شیخ و پیر
 که بهم میدوخت خرقه و منگله
 سائل میگردد دیگر میدراز

یک بگفتازان میان بر آن فقیر	کے فقیر مستند و ہم حقیر
باش ساکت یکدم ای مرد عوام	تا نماز من نمازم رات تمام
دومی گفتا بر آن کای مرد خورد	ایں نمازت شیشہ و کردیش خورد
آں فقیر بے نوا بانگے برز	ای غنے بے وفا کے ایں نزد
من گرسند در میان مردماں	تو بیری کے بفکر ایں و آں
یار باد در ہر کجا باشد غنی	حق اجداد و بچا ہش افکنے
یتیم ایں حرف را چوں زان شنید	نعرہ زد بر فقیرک کے عنید
راست میگوید بر و ساکت نشین	اغیار را بیچ وقتی بد مبین
چارین گفتا کہ ایں ہستے فقیر	شاہدم من مدتے بودی اسیر
پنجمین گفتا کہ وہ زیں مردماں	جملہ نشیندند ایں از شروع مان
حرف خارج بطل استے در نماز	میکند فاسد چو شیر اندر پیاز

ششمین با پنجمین شد رد برد	پس چرا خود مینائے گفتگو
ہفتمین گفتا کہ در این مسئلہ	مفتیاں دارند با ہم و لولہ
ہر کے مفتیش سازد رجوع	گر بود باطل کند از سر شروع
ہشتمین گفتا کہ من و انا ستم	بر جمیع حکمبا خوانا ستم
حرف اگر کوئے بیکجا و مکان	استقامت داشته جیش ملام
در بگوئے وردی در پیچ و تاب	شایدی گرد و نمازت کم ثواب
نہیں گفتا کہ اسکت ای یہود	حکم غیر انزل اللہ را چہ سود
گر بنودم در نماز از قہقہرا	می بدیدی ضربت چوب مرا
دہمین گفتا کہ ای نہ احمقان	بہر حیوید اختلاف ایں و آں
ایں ہمہ دعوی و حرف شبت زور	بہر نادانے است ای از عقل مند
گر شما عالم بدید با عمل	کے بیفادید اندر ایں محسل

معنی علم از جهالت تن است	من کتاب نخبه را هم خوانده ام
من کباب پخته را هم نخورده ام	مجتهدینی که حی و حاضرند
جمله در این حکم با هم ناظرند	که اگر خوانند درین مناز
قنوی و حافظ و سعدی دراز	بهر مقصودی ندارد هیچ عیب
هیچ عیب و هیچ نقص و هیچ ریب	مجتهدی بود در سابق زمان
احتیاطی بود و بس محتاط آن	تا بوقت رفتن از این جهان
داد میزد بر جمیع مردمان	گر مصلحت حرفی اندر مناز
زد شود خارج از این راز و نیاز	گر مصلحت حرفی عیب را زد
حرف او چون تیغ خنجرش بشکند	من که تقلید از جنابش میکنم
گزارم حرفی منازم بشکنم	آنکه بدعارف هفت گفت اغفل
چون کنم شکری میگویم کبریا	

مرشد من کرده تعلیم سکوت	خواند تکبیر و برفتی در قنوت
گفت یار با منم پیر غلام	بر در رخ المشایخ شیخ جام
در طریقت مرشد و قطب و راه	در شریعت بر تر از ملا علی
آنکه شد ناش بر پیر و جوان	حضرت پشمی قلعه شاه جهان
این سکوتم نزد او تکمیل شد	وین قنوتم بهر او تجلیل شد
تربیت در نزد پیرم کرده	بر چنین شایسته وزیرم کرده
گر بند او از کجا ساکت بدم	ور شد او از کجا صامت شدم
چونکه شوقش زد بر مدحش شد	دیگر عشقش پر شد و در جوش شد
دست برد و بوق خود را باد کرد	نعره چون نعره من راه کرد
آینچنان که نعره اش حیران شد	جمله حیران و سرگردان شدند
از جوانب سوی او بشتافتند	مرد حق را مردمان بشناختند

از قنوتش رفت عارف در رکوع	تا کند ذکر رکوعش را شروع
اشک مبارید چوں ابر بهار	با خضوع و با خشوع آن نامدار
بود ذکرش ذکر یا حق و علی	گاه میگفت خفته دگر جسته
خاصه آن وقتی که دیدش مردمان	جمله بر او نظر کردی عیایان
هر دم یکرنگ یک فرم جدید	از سر و گردن همی کردی پدید
هر که از لطف زان مردمان	حرفها در شان او کردی بیان
یک گفتا کس جواں خوش سیر	بالیقین گردیده زین عالم بدر
دیگری گفتا بمرح است این	کز خودی خود گشته بیرون بچنین
واند گر گفتا برای دیگران	جعفر طیار این باشد بدایان
حقان هم گشته فارغ از نماز	زان رکوعات قنوتات دراز
حمدشان گشتند بر او مجتمع	از برای حرفهایش مستمع

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ۱۱۱

جمله میگفتند از روی نیاز	این نماز است این نماز این نماز
گر مصلی این بود پس ما که ایم	در مجلس این بود پس ما چه ایم
مرد عارف کم کم کردی تمام	آن نماز خویش را با اهتمام
مشقه شد بر خود آن عارف سیر	شایدی از خود ندارم من خبر
اینچنین است که این خلق جهااں	میکنند بهر شان من بیان
یاد آمد حرفهای مرشدش	که همی گفته بآن مترشدش
سالکها و گوش بر این گفته ها	سرمای چوں در ناسفته ها
میشود وقتی که در حال طلب	صد هزاران ره روی در یکوجب
میشود وقتی که در حال سلوک	مینهی پا بر سر شاه و ملوک
معتنم میدان تو آنحال سرود	ظلمتت آندم شود یک لمعه نور
زین سبب شد گفته بر پیار دوست	و غنیمت دان که عالم یکدم است

اندر آندم نیست بر تو معصیت	روح خود اینها بے تقویت
یک قدم از فرش بر عرش خدا	مینشی و میشوی ایزد منسا
عارف بچاره گردیدش نقین	کاین بود آنحال آنحال است این
با مریدان رفتی اندر خانقاه	مینمودی هر سفیدی راه سیاه
این لقب آمد مرشد بهر او	حضرت بوقی علی شاه است او
بعد چندی مرشدش رفت از میان	شد و لے وقت و هم قطب الزمان
ملکک بکفنی از مردم خراج	دین فروشی را بادی اور وراج
ریختی بر گرد خود گاه و علف	تارساند چار پایاں را شمع
جمله اشکم پرستان جهان	از برای غدش بسته میان
گاه جور الملکک بسیار گرد	تا جمیع احمقان را یار گرد
خواست تا بنمایدی بر مردمان	گردن جمیع آمدند این احمقان

نام بنهاد احمقانش را فقیر	معینش محتاج باشد بر فقیر
یک نشانی بهر آنهار سخ کرد	احمقان را نزد مردم سخ کرد
رفته رفته گاه و بوبه حد نمود	تا مریدان را ز عید معید نمود
در جمیع شهرها اصطبل ساخت	تا مریدان را بمثل طبل ساخت
احمقان را دانه کش از بهر خود	جمله را پروانه دوش در گرد خود
ملکک کوس انا الهی زدی	بر سر خود انسر شاهای زدی
عابدان یا شمس را سنگ زد	عارفان واقعی را تنگ زد
عارفان حقّه حبله مخفی	از برای عوام عوامین عفتی

ختمی الکلام (فوالصیحة) (ما قل و دل)

ای فرود در حب دنیا بی دنی	بمحو کرم پیل بر خود میتی
چشم خود کن بازای غرق هوس	بین چنان خود را نمودی قفص

دیده پیدا کن ای کوراید	تا که بینی خویش تن را بخرد
بین چه فرموده بهاء الدین راد	عارف کامل امام و استاد
خور زمینانند در عالم بے	واقفند از کار و بار هر کس
زیر کانت از لیا و از کین	از پے رد و قبول اندر کین
با همه خود بینی و کبر و منی	لاف تقوی و عدالت میرین
دین فروشے از پے نان حرام	مکرو حیل بهر تخیر عوام
سر بر کار تو در لیل و نهار	سعی در تحصیل جاه و اعتبار
هم که فرموده است محی المولوی	در کتاب مستطاب ثنوی
ظاہرت چوں گور کا فر پر حیل	با طنت قہر خدا عزوجل
هم که فرموده است مودی استاد	حق نماید روم او نشود و شاد
خواجہ عالم رسول معتمد	لغو الفقر فخری میسزند

لیک آن فقری کہ مطلوب خداست	افتخار انبیاء و اولیاست
در خور ہر مرد و درویش نیست	مینوادر ویش گادے پیش نیست
کار درویش از شریعت رستن است	بلکہ از قید طریقت جستن است
ہر زماں دم از حقیقت میزنند	لاف از سر محبت میزنند
دین و آئین را بدینا باختہ	آخرت پشت سرا انداختہ
از خدا ہرگز نمیگوید سخن ۴	یا علی را کردہ در و خویشتن
بایکے چوں خویش بیعت میکنند	معن بر اہل شریعت میکنند
مردد او ہر دو ز اہل بدقتند	اہل بدعت مستحق لعنتند
فقر آں دارد کہ تن ویران کند	ترک دنیا در رُو جانان کند
نان جو خشکیدہ از بہر قوت	میخورد از بہر قوت لایموت
کیست این درویش با فقر و غنا	در جہاں الا علی مرتضیٰ

گر چشیش درویش دیدی ایعمو	سربسته بر پای او بے گفتگو
زهد کن تا فارغ از ذلت شوی	ترک لذت کن که باعث ثوی
زهد چو دواشناسی با خدا	بے نیازی از جمیع ماموسی
زهد چو دترک دنیا کردن است	کشتن نفس و قناعت کردن است
زهد آن باشد که بارنج و تعب	صائم و قائم تو باشی روز و شب
زهد چو دترک جسم و جان تو	از علایقهای بے پایان تو
زهد را با علم اگر دارا شوی	تارک دنیا و مافیها شوی
ایکه دینیت را زیان نمیکند	بت پرستی خود نمائے میکنند
بهر دنیا ترک خالق کرده	زهد از بهر غلایق کرده
کار تو جز حیل و تدلیس نیست	بچو تو زاهد کم از ابلیس نیست
نیست بهر عارفان با صفا	رتبه بالاتر از خوف خدا

صلوات از زناوت و حار از زبان	لام را از خلق نمبودی عیاں
گر که نزدیک او بودی بخواب	بے پرد از خواب میگفت اینجا
موسمی یا انگلیسے یا مجوس	گر چه باشد لجهات مانند دوس
بچو او ده تن بدی اندر نماز	در قنوتات و رکوعات دراز
گر نظر کردی که بر قلبشان	میشد آگه بسر و کنهشان
یک بفکر لشم چوں علاج بود	یک بیاد چرم چوں سراج بود
یک بدی خباز و ناش می فروخت	یک بی راز و جلدش می بدخت
یک بدی بهر ریاست نقشه ریز	تیغ خود از بهر مردم کرد تیغ
یک بدی عارف صفت از شرع	که بنزد مرشد و گه شیخ و پیر
که بهم می یافت رشته و سلسله	که بهم میدوخت خرقه و منگله
بد فقیری نزد آن جمع کبار	سائے میکرد و میگرمید راز

یک گفتا زان میان بر آن فقیر	کے فقیر مستند و ہم حقیر
باش ساکت یکدم ای مرد عوام	تا نماز من نمازم رات تمام
دومی گفتا بر آن کامی مرد خور و	ایں نمازت شیشہ و کردیش خورد
آن فقیر بے نوا بانگے بر د	ای غنے بے وفا کے ایں مزد
من گرسند در میان مردماں	تو بیری کے بفکر ایں و آن
یار باد و ہر کجا باشد غنی	حق اجدادم بچاہش افکنے
یتھے ایں حرف را چوں زان شنید	نعرہ زد بر فقیرک کے عنید
راست میگوید بر و ساکت نشین	اغنیار ایچ وقتی بد مبین
چارمین گفتا کہ ایں ہستے فقیر	شاہدم من مدتے بودی اسیر
پنجمین گفتا کہ وہ زیں مردماں	جملہ نشیندند ایں از شوع مان
حرف خارج مطلق اتے در نماز	میکند فاسد چو شیر اندر پیاز

ششمین با پنجمین شد رد و برد	پس چرا خود مینائے گفتگو
ہفتمین گفتا کہ در این مسئلہ	نفقیاں دارند با ہم و لولہ
ہر کسے مفتیش سازد در جوع	گر بود باطل کند از سر شروع
ہشتمین گفتا کہ من داناستم	بر جمیع حکما خواہناستم
حرف اگر کوئے بیکجا و مکان	استقامت داشتے عیش و مدام
در بگوئے دردی در پیچ و تاب	شایدی گرد و نمازت کم ثواب
نہمین گفتا کہ اسکت ای یہود	حکم خیر ازل اللہ را چہ سود
گر نبودم در نماز از قہقرا	می بدیدی ضربت چوب مرا
دہمین گفتا کہ ای نہ احقان	بہر حیوید اختلاف ایں و آن
ایں ہمہ دعوی و حرف شست و روز	بہر نادانے است ای از عقل مند
گر شما عالم بدید با عمل	کے بیفادید اندر ایں محفل

معنی علم از حیالت ستن است	معنی علم از ضلالت جتن است
من کتاب نخبه را هم خوانده ام	من کباب پنجه را هم خورده ام
مجتهدینی که حی و حافظ دارند	جمله در این حکم با هم ناظرند
که اگر خوانند درین مناز	مثنوی و حافظ و سعدی دراز
بهر مقصودی ندارد هیچ عیب	هیچ عیب هیچ نقص و هیچ ریب
مجتهدی بود در سابق زمان	احتیاطی بود و بس محتاط آن
تا بوقت رفتنش از این جهان	داد میزد بر جمیع مردمان
گر مصدح حرفی که اندر مناز	زد شود خارج از آن راز و نیاز
گر مصدح حرفی که عمد از اند	حرف او چون ریخ غلغلش بشکند
من که تقلید از جنابش میکنم	گر ز من حرفی نمازم بشکنم
آنکه بدعارف صفت گفت اخلا	چون کنم شکرای حکیم کبریا

مرشد من کرده تعلیم سکوت	خواند تکبیر و برفتی در قنوت
گفت یار با منم پیر سلام	برد شبنم الماشخ شبنم جام
در طریقت مرشد و قطب و ل	در شریعت بر ترا ملا علی
آنکه شد ناش بر پیر و جوان	حضرت پشیم قله شاه جهان
این سکوتم نزد او تکمیل شد	وین قنوتم بهر او تجلیل شد
تر بیت در نزد پیرم کرده	بر چنین شایه و زیرم کرده
گر بند او از کجا ساکت بدم	در نشد او از کجا صامت شدم
چونکه شوقش ز لب برده بوش شد	دیگ عشقش پر شد و در جوش شد
دست برد و بوق خود را باد کرد	نعره چون نعره فریاد کرد
آپنجان که نعره اش حیران شدند	جملگی حیران و سرگردان شدند
از جوانب سوی او بشتافتند	مرد حق را مردمان بشناختند

از قنوتش رفت عارف در رکوع	تا کند ذکر رکوعش را شروع
اشک مبارید چوں ابر بهار	با خضوع و با خشوع آن نادر
بود ذکرش ذکر یا حق و علی	گاه میگفتی خفته و گاه جلی
خاصه آن وقتی که دیدش مردمان	جملگی بر او نظر کردی عیایاں
هر دم یکهنگ یک فرم جدید	از سر و گردن همی کردی پدید
هر که از کیطوف زان مردمان	حرفها در شان او کردی بیان
یک گفتا کس جواں خوش سیر	بایقین گردیده زین عالم بدر
دیگری گفتا بعراج است این	کز خودی خود گشته بیرون بچنین
واند گر گفتا برای دیگران	جعفر طیار این باشد بدان
احتمان هم گشته فارغ از نماز	زان رکوعات قنوتات و دراز
جمله شان گشتند بر او مجتمع	از برای حرفهایش مستمع

جمله میگفتند از روی نیاز	این نماز است این نماز این نماز
گر بپای ای بود پس ما که ایم	در مرتبه ای بود پس ما چه ایم
مرد عارف کم کم کردی تمام	آن نماز خویش را با اهتمام
مشقه شد بر خود آن عارف سیر	شایدی از خود ندارم من خبر
انچنین است که این خلق جهاں	میکنند بهر شان من بیان
یاد آمد حرفهای مرشدش	که همی گفته بآن مرشدش
سالکاده گوش بر این گفته با	سربلای چوں در ناسفته با
میشود وقتی که در حال طلب	صد هزاران ره روی در یکو جب
میشود وقتی که در حال سلوک	مینهی پابر سر شاه و ملوک
مغنم میدان تو آن حال سرور	ظلمتت آندم شود یک لعل نور
زین سبب شد گفته بر پیار دوست	دم غنیمت دان که عالم بیکدم است

اندر آندم نیست بر تو معصیت	روح خود امینمائی تقویت
یکقدم از فرشت بر عرش خدا	مینشی و میشوی ایزد مناء
عارت بچاره گردیدش نقین	کاین بود آخال و آخال ستاین
بامریدان رفتی اندر خانقاه	مینمودی هر سفیدی راه سیاه
این لقب آمد ز مرشد بهر او	حضرت بوقی علی شاه است او
بعد چندی مرشدش رفت از میان	شدی وقت و هم قطب الزمان
لکملک بگفتی از مردم خراج	دین فروشی را بدادی اور وراج
ریختی برگرد خود کاه و علف	تارساند چار پایاں را شمع
جمله اشکم پرستان جهان	از برای خدمتش بسته میان
کاه جورا لکملک بسیار گرد	تا جمیع احمقاں را یار گرد
خواست تا بنمایدی بر مردمان	گردن جمع آمدند این احمقاں

نام بنهاد احمقاںش را فقیر	معینش محتاج باشد بر فقیر
یک نشانی بهر آنهار سخ کرد	احمقاں را نزد مردم سخ کرد
رفته رفته کاه و جوبه حد نمود	تا مریدان را ز عصبه بیحد نمود
در جمیع شهرها اطمیل ساخت	تا مریدان را بمثل طبل ساخت
احمقاں را دانه کش از بهر خود	جمله را پروانه و ش در گرد خود
لکملک کوس انا الهی زدی	بر سر خود انسر شاهای زدی
عابدان با شمشیر را سنگ زد	عارفان واقعی را تنگ زد
عارفان حقّه حبله مخفی	از برای عوام عوامین عطفی

خیر الکلام (فی الصیحة) (ما قل دل)

ای فرود در حب دنیا دنی	بجو کرم پیل بر خود تینه
چشم خود کن بازای غرق هوس	بین چنان خود را نمودی قفص

دیدہ پیدا کن ای کورابد	تا که بینی جویشتن را بخرد
بین چه فرموده بهاء الدین راد	عارف کامل امام و استاد
خور و بینا نمند در عالم بے	واقفند از کار و بار هر کس
زیر کانت از لیا و از یمن	از پے رد و قبول اندر کین
با همه خود بینی و کبر و منی	لاف تقوی و عدالت میزنند
دین فروشی از پے نان حرام	مکر و حیل بهر تخیر عوام
سر بسر کار تو در لیل و نهار	سعی در تحصیل جاه و اعتبار
هم که فرموده است محی المولوی	در کتاب مستطاب شتوی
ظاہرت چوں گور کا فر پر عمل	باطنت قہر خدا عزوجل
هم که فرموده است مودی استاد	حق نماید روح او شنود و شاد
خواجہ عالم رسول معتمد	لغوة الفقر فخری میسزند

لیک آن فقری که مطلوب خداست	افتخار انبیاء و اولیاست
در خور هر مرد و درویش نیست	بینوادر ویش گادے پیش نیست
کار درویش از شریعت رستن است	بلکہ از قید طریقت جستن است
هر زمان دم از حقیقت میزنند	لاف از سر محبت میزنند
دین و آئین را بدینا باختہ	آخرت پشت سر انداختہ
از خدا هرگز نمیگوید سخن ۴	یا علی را کرده در و خویشتن
بایکے چوں خویش بیعت میکنند	لعن بر اہل شریعت میکنند
مرشد او هر دو ز اہل بدعتند	اہل بدعت مستحق لعنتند
فقر آں دارد کہ تن ویران کند	ترک دنیا در رۂ جانان کند
نان جو خشکیہ از بہر قوت	میخورد از بہر قوت لایموت
کیست ایں درویش با فقر و غنا	در جہاں الا علی مرتضیٰ

گر چنین درویش دیدی اعمو	سربزه بر پای او بے گفتگو
زهد کن تا فارغ از ذلت شوی	ترک لذت کن که با عزت شوی
زهد چو دآشنای با خدا	بے نیازی از جمیع ماسوی
زهد چو ترک دنیا کردن است	کشتن نفس و قناعت کردن است
زهد آن باشد که بارنج و تعب	صائم و قائم تو باشی روز و شب
زهد چو ترک جسم و جان تو	از علایقهای بے پایان تو
زهد را با علم اگر دارا شوی	تارک دنیا و مافیها شوی
ایک دینیت را زیاده میکنی	بت پرستی خود نمائی میکنی
بهر دنیا ترک خالق کرده	زهد از بهر خلافت کرده
کار تو جز حیل و تدلیس نیست	همچو تو زاهد کم از ابلیس نیست
نیست بهر عارفان با صفا	رتبه بالاتر از خوف خدا

خوف حق سرایه بر طاعت است	بهر عبادت را نشان علت است
خوف حق هر کس ندارد معرفت	لایق این درویش پیر نیست
چون که این رتبه را دارا شود	تاج دارانما بخشیده شود
ایک گوئی خوف دارم از خدا	فرق داور و ادعا با مدعا
قول محض و ادعای مجاب بود	خوف و خشیت را علالتها بود
آن علامت دیده گریان است	رنگ زرد و ناله و افغان است
خوف آن باشد که شبهای دراز	با خدای خویش گریه توراز
خوف آن باشد که از بیم حساب	کم کنی از خورد و خواب نان آب
بر ریاضت نفس را عادت دهی	روز تا شب مشق بر طاعت دهی
ایک دم از خوف خشیت میزنند	با خدایان محبت میزنند
یا بیای بر مدعا پائیده باش	یا که از این ادعا شرمیده باش

آنکه صاد از قاف را شناخته	در کتاب ثنوی بشتافته
ثنوی او چو قمران مدلل	بادی بعضی و بعضی را عقل
مرد و انار اهدایت میکند	شخص نادان از اضلالت افکند
گر تو دانای برو قرآن بخوان	در که نادان تو را چو دباں
گفتم این را تا بسازد یادگار	این خزان است و بیاید نو بهار
میرساند حق ظهور شمس دل	میپایاند لشکر حسد را چو گل
میشود آخر گلستان روزگار	از برای تیغ های آب دار
در هزار وسیع و پنجاه و یک	ریختم بر زخمهاشان من نمک
گر تو باشی نام من را در صد	کل این ابیات آمد در عدد
تو طبع این نسخه چو در معدن	شد بر روزی که شمس بدین

الصبوری من جعل الدنيا خالف القفا وسد ذلك طريق المصطفى واستوت
الذهب الحج والفضة والمك والكلب الكوفي خالف من الف الصوف في

(در این کتاب که در این کتاب است)

برای اعلای کلمه و افشای طرق ضاله

تکلیف العبدیه

فوق کتب دیگر که در این کتاب است
تا میسر دوی شود هر که دارد این کتاب را
ای باب خود که در این کتاب است
از قول پیر دین که در این کتاب است
پوست پر دست بود چو پیر از
پایان روی در مخلوق
بشت بر قبلیه میکنند

تذکره المصطفی

حسب فرمایش آقا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
حق طبع محفوظ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طه



بشنوید ای یاوران این دستان
شرط اول آنکه با سعی تمام
شرط ثانیه آنکه باشی بی مرض
شرط ثالث آنکه با صدق و صفا
بود شخصی ایستاده در نماز
گاه دندانها بیکدیگر نشود
که دهن را باز کردی آنجناب
از زبان بلب در بوستان
گوش بدهی تا کنم قطع کلام
تا بدانی هستی من بی غرض
شو مصدق بر جمیع گفتار
در صفی از صفهای بس دراز
تا بگوید قاف را بار یک و خورد
تا که می گوید از روی حساب

خوف حق سرایه بر طاعت است
خوف حق بر کس ندارد در نیست
چون که ای رتبه را دارا شود
ایکه گوئی خوف دارم از خدا
قول محض و ادعا بجا بود
آن علامت دیده گریان است
خوف آن باشد که شبهای دراز
خوف آبناشد که از بیم حساب
بر ریاضت نفس را عادت دهی
ایکه دم از خوف خشیت میزنه
یا بیار بر مدعا پائیده باش
بر عبادت را نشان و علت است
لایق این دروهر سید نیست
تاج دارانما بخشه اشود
فرق دادر دادعا با مدعا
خوف و خشیت را علامتها بود
رنگ زرد و ناله و افغان است
با خداست خوشتر گوئی تو را ز
کم کنی از خورد و خواب نان آب
روز تا شب مشق بر طاعت دهی
با خدا لاف محبت میزنه
یا که از این ادعا ترمنده باش

آنکه صاد از قاف را نشناخته	در کتاب ثنوی بشتافته
ثنوی او چو قمران مدّ	هادی بعضی و بعضی را مدّ
مرد و انار اهدایت میکند	شخص نادان از فضالت افکند
گر تو دانای برو قرآن بخوان	در که نادان تو را چو دبا
گفتم این را تا بسازد یادگار	این خزان است و بیاید نو بهار
میرساند حق ظهور شمس دل	میپایاند لشکر حسد را چو گل
میشود آخر گلستان روزگار	از برای تیغ های آب دار
در هزار دسیس و پنجاه و یک	رختم بر زخمها شان من نمک
گر تو باشی نام من را در مردود	کل این ابیات آمد در عدد

تطبیع این نسخه چو در بعد و ۱۳۵۱ شمرده شد بر روزی که شمس بدین

الاصو فی من جعل الدنیا خلف القفا و سلك طریق المصطفی و استوت
الدخول الحرف لفظة و المذ و الالم الکوفی خیار من لف الصوفی

در کتاب ثنوی بشتافته

کتابخانه ملی
مجله علمی
کتابخانه ملی
کتابخانه ملی







161
/5
C
E19
1351